

زنان راوی امام حسین(علیه السلام)

نهله غروی نائینی^۱

چکیده

زنان شیعه برای فراگیری و آموزش تعالیم معصومان(علیهم السلام) در طول تاریخ مسلمانان، همت گماشته، معارف و دانش‌های بسیاری از آن بزرگواران فراگرفته و به نسل‌های بعد منتقل کرده‌اند و بدینوسیله، از راویان چهارده معصوم(علیهم السلام) به شمار آمده‌اند و مطالب ارزشمندی به دیگران آموزش داده‌اند. امام حسین(علیه السلام)، سومین امام و جانشین برحق رسول اکرم(صلی الله علیه وآله)، که در میان سال‌های 3 — 61 هجری در میان مسلمانان زندگی کرد و زانی از خواهران، همسران، دختران و طرفداران و شیعیان آن حضرت گرد شمع وجودش زیستند و سخنان و گزارش‌هایی از احوال و رفتار آن شهید کربلا برای دیگران بازگو کردند که این مقاله به شرح حال تعدادی از آن‌ها می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: راوی، امام حسین(علیه السلام)، حدیث، امّ اسلم، امّ سلمه، ام کلثوم الصغری بنت علی(علیه السلام)، حبابه الوالبیة، زینب بنت علی بن ابی طالب(علیه السلام)، سکینه بنت حسین(علیه السلام)، فاطمه بنت حبابه الوالبیة، فاطمه بنت الحسین(علیه السلام).

مقدمه

امام حسین(علیه السلام) پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن(علیه السلام) در سال 49 هـ، رهبری و امامت مسلمانان را بر اساس امر الهی و نصّ رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) عهده دار شد و این مصادف بود با خلافت سراسری معاویة بن ابی سفیان، خلیفه اموی. امام(علیه السلام) در زمان وی ساکت نبود، بلکه او را تخطئه و توبیخ می‌نمود و نامه‌های عتاب آمیزی در سرزنش قتل حجر بن عدی و اصحاب دیگر امیرالمؤمنین(علیه السلام) و نامه‌هایی هشداردهنده درباره فرزندش یزید برای او ارسال می‌داشت.^۱ پس از فوت معاویة و به خلافت رسیدن یزید، در سال 60 هجری انحراف دستگاه خلافت و امت به قدری شدید شد که با سخنرانی و موعظه و کتاب و خطبه، علاج پذیر نبود. مردم چنان در جهل و کوری فرورفته بودند که هدایت آن‌ها با این ابزار کارساز نبود. و هنگامی که حاکم مدینه به امر خلیفه، مأمور گرفتن بیعت از حسین بن علی(علیه السلام) برای یزید بن معاویة شد و امام را تحت فشار قرار داد، آن حضرت برای رهایی از شرایط موجود در مدینه، با خانواده و خویشان خود در 29 رجب سال 60 هـ همچنان که خود فرمود «برای امر به معروف و نهی از منکر می‌روم»، از مدینه رهسپار مکه گردید^۲ و در سوم شعبان وارد این شهر شد. اما در هشتم ذی حجه، برای اعلان قیام و مخالفت علیه بیعت به زور و جابرانه یزید، به ظاهر برای لَبِّیک گفتن به دعوت مردم کوفه، راهی سرزمین عراق گردید؛ زیرا در

خطبه ای که در مکه ایراد نمود، چنین ابراز داشت: «فرزند آدم چاره ای از مرگ ندارد و باید بمیرد. پس اصلاح فسادهای اجتماعی و دینی در این زمان، جز از طریق مرگ و شهادت میسر نیست ... حق تعالی برایم شهادتگاهی برگزیده است که به سوی آن می روم ...»^(۱) در این سفر پرمخاطره و پرمشقت، خواهران، برخی از همسران و دختران و خانواده و بستگان حضرت همسفر آن امام همام بودند که همه، سختی ها و رنج ها را برای رضای الهی و همراهی با امام زمان خویش تحمل کردند.

در این مجال، به شرح حالی از بانوانی که راوی امام حسین(علیه السلام) بوده اند و حدیثی از آن حضرت نقل نموده یا از احوال یا کردار آن بزرگوار گزارش کرده اند، می پردازیم. قابل ذکر آنکه «حدیث» و «سنت» در اصطلاح محدثان، مترادف و به معنای گزارش از قول و فعل و تقریر معصوم(علیه السلام) است.

1. اُمّ اسلم(رحمه الله) (صاحبة الحصة)

اُمّ اسلم، که به کنیه اش معروف است، یکی از سه زنی است که به «صاحبة الحصة» (دارنده سنگ ریزه ها) مشهور می باشد و جز حدیثی که کلینی درباره اش نقل کرده،^(۱) از شرح حال و تاریخ وفات او اطلاعی در دست نیست.

کلینی می نویسد: روزی اُمّ اسلم در منزل اُمّ سلمه خدمت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) رسید و گفت: پدر و مادرم فدایتان، ای رسول خدا! من کتاب ها خوانده ام و می دانم که هر پیامبری وصی ای دارد (که کارهای او را پس از فوتش به عهده می گیرد). حضرت موسی(علیه السلام) در زمان حیات خود و پس از آن وصی داشت. حضرت عیسی(علیه السلام) نیز وصی داشت. پس وصی شما کیست؟ حضرت(صلی الله علیه وآله) فرمود: ای اُمّ اسلم، وصی من در حیات و ممامت يك نفر است. ای اُمّ اسلم هر که این کار را مانند من انجام دهد، وصی من است. سپس سنگ ریزه ای از زمین برداشت و آن را با انگشتانش خرد و نرم کرد و با انگشترش بر آن مهر زد. پس فرمود: هر که چنین کند، او وصی من در حیات و ممامت باشد.

اُمّ اسلم می گوید: از نزد آن حضرت(صلی الله علیه وآله) بیرون آمدم و نزد امیرالمؤمنین(علیه السلام) رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدایت! شما وصی رسول خدا هستید؟ آن حضرت(علیه السلام) فرمود: آری، ای اُمّ اسلم. سپس سنگ ریزه ای از زمین برداشت و آن را خرد و نرم کرد و با انگشترش بر آن مهر زد، سپس فرمود: ای اُمّ اسلم، هر که چنین عملی مانند من انجام دهد، او وصی من است. اُمّ اسلم گوید: پس نزد حسن(علیه السلام)، که پسر بچه ای بود، رفتم و به او گفتم: ای سرور من، شما وصی پدرتان هستید؟ فرمود: بله، ای اُمّ اسلم. پس سنگ ریزه ای برداشت و همان کار را انجام داد که آن دو (پیامبر و حضرت علی(علیهما السلام)) انجام داده بودند. از نزد او بیرون رفتم و خدمت حسین(علیه السلام) رسیدم، در حالی که بچه کم سنی می نمود. به او گفتم: پدر و مادرم فدایت!

تو وصی برادرت هستی؟ فرمود: آری، *اُمّ اسلم*. سنگ ریزه ها را به من بده؛ او نیز همان کرد که آن ها کردند.

اُمّ اسلم عمری طولانی کرد تا پس از قتل امام حسین (علیه السلام) هنگامی که علی بن الحسین (علیه السلام) بازمی گشت، خدمت ایشان رسید. از آن حضرت (علیه السلام) پرسید: شما وصی پدرتان هستید؟ فرمود: بله، و همان عملی را انجام داد که ایشان انجام دادند.^(۱) از این روایت نتیجه گرفته می شود که *اُمّ اسلم* از اصحاب و راویان رسول خدا، امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و امام زین العابدین (علیهم السلام) بوده و خدمت ایشان رسیده و حامل سرّ امامت بوده است.

علامه مامقانی با نقل روایت کلینی، او را در زمره نساء حدیث ذکر کرده، پس از آن می گوید: حداقل نتیجه ای که از این روایت گرفته می شود این است که *اُمّ اسلم* امامی مذهب و دارای حالتی نیکو (حسن) و مورد عنایت خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده است.^(۲)

2. *اُمّ سلمه* (رحمه الله) همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله)

وی نامش هند و دختر *ابو امیه* بود که پیش از ازدواج با پیامبر (صلی الله علیه وآله)، همسر *ابوسلمه* (*عبدالله بن عبدالاسد* از «بنی محزوم») بود و دوبار با او به حبشه مهاجرت کرد. *اُمّ سلمه* از اولین گروندگان به اسلام و اولین زنان مهاجر بود.

ابن اثیر می گوید: اولین زنی که درون هودج وارد مدینه شد، *اُمّ سلمه* بود.^(۳) وی زنی باوفا و بامحبت در خانواده بود و همسرش را بسیار دوست می داشت و همواره، چه در وطن و چه در غربت، همگام و همراه *ابوسلمه* بود.

اُمّ سلمه گزارش می کند که حضرت فاطمه (علیها السلام) با غذایی که تهیه کرده بود، نزد پدرش آمد — زمانی که رسول الله (صلی الله علیه وآله) در خانه *اُمّ سلمه* بود. پیامبر فرمود: برو و دو پسر و پسر عمّه ات را صدا کن. *اُمّ سلمه* می گوید: وقتی آمدند، پیامبر آن ها را زیر کساء جمع نمود، سپس گفت: «اللهم هؤلاء اهل بیتی و حاتمى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً...»^(۴)

مطلب بن عبدالله بن حنطب از *اُمّ سلمه* نقل می کند که گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در خانه من نشسته بود، پس فرمود: «لا یدخل علی احدی»، کسی بر من وارد نشود. منتظر شدم. حسین (علیه السلام) وارد شد و شنیدم که پیامبر (صلی الله علیه وآله) گریه می کرد. نگریستم، دیدم حسین (علیه السلام) در دامن پیامبر یا در کنار آن حضرت نشسته بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سر او را نوازش می کرد و می گریست. گفتیم: من متوجه نشدم که حسین (علیه السلام) کی وارد شد. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «ان جبرئیل کان فی البیت فقال: أتجبه؟ قلت: أما فی الدنیا، فنعیم.»^(۵)

اُمّ سلمه حافظ ودایع و محرم اسرار اهل بیت (علیهم السلام) بود. علامه مجلسی به نقل از کتاب *بصائر الدرجات* روایتی ذکر می کند که مضمون آن چنین است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) *اُمّ*

سلمه را طلبید و پوست گوسفندی را که مملو از علم بود^(۱) به او سپرد و فرمود: هر که پس از من آن را طلب کند، او امام و خلیفه پس از من خواهد بود. همچنین روایت می‌کند که چون امیرالمؤمنین(علیه السلام) در حال عزیمت به طرف عراق بود کتب و سلاح و ودایع امامت را به ام سلمه سپرد تا پس از شهادت آن حضرت، به امام حسن(علیه السلام) بسپارد و هنگامی که امام حسن(علیه السلام) مسموم شد، آن سلاح و ودایع را به ام سلمه سپرد تا به امام حسین(علیه السلام) بدهد. امام حسین(علیه السلام) نیز هنگام حرکت به سوی عراق، آن ودایع را به او سپرد تا به امام علی بن الحسین(علیه السلام) بسپارد.^(۲) از این گفتار معلوم می‌شود که ام سلمه نزد اهل بیت(علیهم السلام) چنان ارج و منزلتی داشت که محرم اسرار و حافظ امانات ایشان بود.

رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) آنچه بر اهل بیتش در آینده می‌گذشت و چگونگی شهادت ایشان را برای ام سلمه گفته بود، و حتی تربت مدفن امام حسین(علیه السلام) را به وی عطا کرده بود. بنابراین، هنگام رفتن امام حسین(علیه السلام) به سوی عراق، ام سلمه عرض کرد: «ای نور دیده من! مرا اندوهناک مکن؛ زیرا از جدت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمود: فرزند دلبندم حسین در عراق در سرزمینی که آن را "کربلا" می‌گویند، به تیغ ظلم و جفا کشته خواهد شد.»

ام سلمه در غزوه خیبر و فتح مکه و حصار الطائف و غزوه هوازن و تقیف و سپس در حجة الوداع، همراه رسول الله(صلی الله علیه وآله) بود. او خواندن می‌دانست، اما نوشتن نمی‌توانست.^(۳) برقی، شیخ طوسی، ابن عبدالبر، ابن منده و ابونعیم، ام سلمه را از صحابه رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) شمرده اند که شکی در آن نیست.^(۴)

علامه مامقانی می‌گوید: چگونگی حال و وثاقت وی در اخلاص نسبت به امیرالمؤمنین و زهرا و حسنین(علیهم السلام) مشهورتر از آن است که درباره اش صحبت شود و آشکارتر از آن است که متذکر شویم.^(۵)

شیخ ذبیح الله محلاتی می‌نویسد: «تمام علمای اسلام اتفاق دارند که ام سلمه در علم و تقوا و فصاحت و بلاغت و ولاء و محبت نسبت به خاندان رسالت «کأثور علی شامق الطور» است.^(۶) ام سلمه در سال 62 ق در هشتاد و چهار سالگی در حکومت یزید، در شهر مدینه وفات کرد و در «بقیع» مدفون شد و آخرین نفر از امهات مؤمنین بود که از دنیا رفت. درباره سال رحلت ام سلمه اقوال گوناگونی ذکر شده که سال 62 ق به صواب نزدیک تر است.

3. أم كلثوم الصغرى بنت علی(علیه السلام)

ام کلثوم صغری، دختر امیرالمؤمنین(علیه السلام)، مادرش ام ولد بود.^(۱) ابن عنبه در ذکر دختران امام علی(علیه السلام)، از المجدی نقل کرده است: «نَفِيسَةُ هِيَ أُمُّ كَلْثُومِ الصُّغْرَى حَرَجَتْ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَقِيلِ الْأَصْعَرِيِّ.»^(۲) وی زوجه عبدالله بن عقیل بود. او از پسران عقیل، فقط محمد و مسلم را معرفی کرده است که

مسلم در کوفه شهید شد و عبدالله را فرزند محمد ذکر نموده. همچنین در ذیل عقب عقیل می نویسد: مادر محمد بن عبدالله، حمیده بنت مسلم بن عقیل؛ و مادر حمیده، امّ کلثوم بنت علی بن ابی طالب است.^(۱)

بنابراین، به نظر می رسد که امّ کلثوم حاضر در واقعه کربلا، همان زوجه مسلم بن عقیل بوده که به دنبال همسر، همراه برادر بزرگوارش، اباعبدالله الحسین(علیه السلام)، راهی کربلا شد و برخی او را «امّ کلثوم وسطی» نامیده اند.^(۲)

طبری، نفیسه و امّ کلثوم صغری را در زمره اولاد علی بن ابی طالب(علیه السلام) نام برده که مادر هر دو امّ ولد بوده، اما در اینکه نفیسه همان امّ کلثوم صغری می باشد، چیزی نگفته است.^(۳) از سال وفات و محل دفن او نیز اطلاعی در دست نیست.

سیده امّ کلثوم خواهر (پدری) امام حسین(علیه السلام) و زینب کبری(علیها السلام) است که در مصایب کربلا شریک و همراه ایشان بود و همسرش مسلم نیز در راه اباعبدالله الحسین(علیه السلام) شهید گردید. وی زنی صبور و مطیع خدا و امامش بود، بانویی فصیح و بلیغ بود که در کوفه و شام سخنرانی کرد. کتب تاریخی و سیره و کتاب بلاغات النساء خطبه ها و سخنان و اشعار امّ کلثوم دختر امام علی بن ابی طالب و خواهر امام حسین(علیهما السلام) را نقل کرده اند.^(۴)

سید بن طاووس می نویسد: هنگامی که امام حسین(علیه السلام) با خانواده وداع نمود، امّ کلثوم ندا داد: «وَ اَحْمَدَاهُ، وَ اَعْلِيَاهُ، وَ اُمَاهُ، وَ اَاحَاهُ، وَ حُسَيْنَاهُ، وَ اَضِيَعْتَنَا بَعْدَكَ يَا اِبَاعَبْدِاللّٰهِ.» امام حسین(علیه السلام) او را تسلی داد و فرمود: «يَا اُحْتَاهُ، تَعَزِّي بِعِزِّ اللّٰهِ، فَاِنَّ سَكَانَ السَّمَاوَاتِ يَفْنُونَ، وَ اَهْلَ الْاَرْضِ كُلُّهُمْ يَمُوتُونَ، وَ حَمِيْعَ الْبَرِيَّةِ يَهْلِكُونَ. ثُمَّ قَالَ: يَا اُحْتَاهُ يَا اُمَّ كَلْثُومَ، وَ اَنْتِ يَا زَيْنَبُ، وَ اَنْتِ يَا فَاطِمَةُ، وَ اَنْتِ يَا رَبَابُ، اُنْظُرْنَ اِذَا اَنَا قُتِلْتُ فَلَا تَشْقُقَنَّ عَلَيَّ حَيًّا، وَ لَا تَحْمِسِيَنَّ عَلَيَّ وَجْهًا، وَ لَا تَقْلُنَّ هُجْرًا»^(۵) ای خواهر! به عزای الهی عزاداری کن. آسمان ها و زمین همه نابود خواهند شد، مردم روی زمین همه خواهند مرد و همه موجودات هلاک خواهند شد. سپس فرمود: ای خواهرم، ای امّ کلثوم، ای زینب، ای فاطمه و تو ای رباب! بنگرید، اگر من کشته شدم گریبان چاک ندهید و صورت هایتان را خراش ندهید و سخن بی جا نگوئید.

امّ کلثوم بانویی بسیار باحیا و با عفت بود؛ هنگامی که اسرا را به همراه سرهای شهدا وارد شهر می کردند، از شمر خواست که از جهتی برود و سرها را جلوی کاروان اسرا ببرد که مردم ایشان را کمتر نگاه کنند.^(۶) او از امام حسین(علیه السلام) و مهران مولی نبی روایت کرده است.

ابن حجر به سند خود، نقل می کند که شخصی (برای اسرای کربلا) چیزی به عنوان صدقه آورد، امّ کلثوم آن را رد کرد و نپذیرفت و گفت: غلامی از خدمت کاران رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، که به او مهران می گفتند، به من گفت: پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: ما اهل بیت محمد(صلی الله علیه وآله) هستیم، بر ما صدقه حلال نیست.^(۷)

در میان کلمات امّ کلثوم با ابن زیاد جملاتی درباره امام حسین(علیه السلام) وجود دارند که

می توان از آن معنای حدیث تلقی کرد. امّ کلثوم گفت: ای ابن زیاد! اگر چشمت به قتل حسین روشن شد، (بدان که) چشم رسول خدا با دیدن او روشن می شد و پیامبر به طرف حسین می رفت و لبان او را می مکید و او و برادرش (حسن) را بر پشت خود سوار می کرد.^(۱)

4. حَبَابَةُ الْوَالِيَّةِ

حَبَابَةُ، دختر جعفر اسدیة والیبة،^(۱) و کنیه اش «امّ الندی» یا «امّ البراء» بود. حبابه نه ماه پس از ملاقات با امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام)، رحلت کرد و آن حضرت وی را در پیراهن خود کفن نمود و مجموع عمر حبابه تقریباً 230 سال بود.^(۲)

ابوبصیر از امام صادق(علیه السلام) درباره حبابه روایت می کند که فرمود: هنگامی که مردم به دیدار معاویه می رفتند، حبابه والیبه نزد امام حسین(علیه السلام) رفت. وی زنی بسیار کوشا و عابد بود و پوستش به شکمش چسبیده بود.^(۳) از حدیثی که کلینی روایت کرده است — و در بخش احادیث خواهد آمد — نتیجه گرفته می شود که حبابه از اصحاب امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین، امام سجّاد، امام باقر، امام صادق، امام موسی الکاظم و امام رضا(علیهم السلام) بود و زمان این بزرگواران را درک کرد و به خدمت ایشان رسید و به «صاحبة الحصة» معروف گردید.

هنگامی که خدمت امام علی بن الحسین(علیه السلام) رسید، 113 سال داشت. امام(علیه السلام) دعا فرمودند که جوانی به حبابه بازگردد و با انگشت به او اشاره کردند. چنین هم شد و حبابه تا زمان امام علی بن موسی(علیه السلام) زنده بود و آن حضرت را ملاقات کرد.^(۴)

ابن داود حلی، حبابه را از اصحاب امام حسن، امام حسین، امام سجّاد و امام باقر(علیهم السلام) شمرده است.^(۵) علامه مامقانی می نویسد: حبابه از اصحاب امیرالمؤمنین، الحسن، حسین، السجّاد، الباقر، الصادق، الکاظم و الرضا(علیهم السلام) است. وی پس از بیان حدیث حبابه، می نویسد: «هذا يدلُّ على علوِّ شأنها و جلالتها فوقَ العدالةِ والوفاةِ»؛^(۶) این حدیث دلالت بر جلالت و بلندی مرتبه و مقام حبابه دارند که بیش از عدالت و وثاقت می باشد.

میرزا مهدی استرآبادی نیز نام وی را در زمره بانوانی آورده که از ائمّه اطهار(علیهم السلام) روایت کرده اند.^(۷)

این بانو از امیرالمؤمنین علی، امام حسین، امام حسن، امام باقر، امام سجّاد، امام صادق، امام موسی بن جعفر و امام رضا(علیهم السلام) روایت کرده است.

محمد بن یعقوب به اسناد خود از عبدالکریم بن عمرو خثعمی از حبابه والیبه روایت می کند که گفت: «رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) فِي شُرْطَةِ الْخَمِيسِ ... (الی أَنْ قَالَتْ) فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا دَلَالَةُ الْإِمَامَةِ يَرْحَمُكَ اللَّهُ؟ قَالَتْ: فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي بِنَيْتِكَ الْخَصَاةِ وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى حَصَاةٍ فَأَتَيْتُهُ بِهَا فَطَبَعَ لِي فِيهَا بِخَاتَمِهِ، ثُمَّ قَالَ لِي يَا حَبَابَةُ إِذَا ادَّعَى مُدَّعِ الْإِمَامَةَ فَقَدَّرْ أَنْ يَطْبَعَ كَمَا رَأَيْتَ فَاغْلَمِي أَنَّهُ أَمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ، وَالْإِمَامُ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ شَيْءٌ يُرِيدُهُ. قَالَتْ: ثُمَّ انصرفتُ حَتَّى قُبِضَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) فَجِئْتُ إِلَى الْحَسَنِ (علیه السلام) وَهُوَ فِي مَجْلِسِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) وَالنَّاسُ

يَسْأَلُونَهُ، فَقَالَ: يَا حَبَابَةُ الْوَالِيَّةُ، فَقُلْتُ: نَعَمْ، يَا مَوْلَايَ. فَقَالَ: هَاتِي مَا مَعَكَ. قَالَتْ: فَأَعْطَيْتُهُ فَطَبَعَ فِيهَا كَمَا طَبَعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام). قَالَتْ: ثُمَّ أَتَيْتُ الْحُسَيْنَ (عليه السلام) وَهُوَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فَتَقَرَّبَ وَرَحَّبَ، ثُمَّ قَالَ لِي: إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَى مَا تُرِيدِينَ أَفْتَرِيدِينَ دَلَالََةَ الْإِمَامَةِ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي. فَقَالَ: هَاتِي مَا مَعَكَ، فَنَاوَلْتُهُ الْحَصَاةَ فَطَبَعَ لِي فِيهَا. قَالَتْ: ثُمَّ أَتَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَقَدْ بَلَغَ بِي الْكِبَرُ أَلَى أَنْ أَرَعَشْتُ وَأَنَا أُعَدُّ يَوْمَئِذٍ مِائَةً وَثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً فَرَأَيْتُهُ رَاكِعًا وَسَاجِدًا وَمَشْغُولًا بِالْعِبَادَةِ فَبَيْسْتُ مِنَ الدَّلَالَةِ، فَأَوْمَأَ إِلَيَّ بِالسَّبَابَةِ فَعَادَ إِلَى شَيْبَابِي. فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، كَمْ مَضَى مِنَ الدُّنْيَا وَكَمْ بَقِيَ؟ فَقَالَ: أَمَّا مَا مَضَى فَنَعَمْ وَأَمَّا مَا بَقِيَ فَلَا. قَالَتْ: ثُمَّ قَالَ لِي: هَاتِي مَا مَعَكَ فَأَعْطَيْتُهُ الْحَصَاةَ فَطَبَعَ لِي فِيهَا. ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) فَطَبَعَ لِي فِيهَا، ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَطَبَعَ لِي فِيهَا. ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى (عليه السلام) فَطَبَعَ لِي فِيهَا ثُمَّ أَتَيْتُ الرَّضَا (عليه السلام) فَطَبَعَ لِي فِيهَا»⁽¹⁾ امير المؤمنين (عليه السلام) را در میان سپاه دیدم و ... به آن حضرت گفتم: خدا رحمت کند شما را، ای امیر المؤمنین! نشانه امامت چیست؟ فرمود: آن سنگ ریزه ها را بده و با دستش به سنگ ریزه ای اشاره کرد. آن را به آن حضرت دادم و برای من روى آن مهر نهاد. سپس به من فرمود: ای حبابه، چنانچه شخصی ادعای امامت کرد و همین کار را توانست انجام دهد، بدان که او امام واجب الاطاعه است و امامی است که هر چه را بخواهد، برایش ممانعتی نیست. حبابه می گوید: از نزد آن حضرت مرخص شدم. وقتی امیر المؤمنین (عليه السلام) رحلت نمود، نزد امام حسن (عليه السلام) رفتم. او در جایگاه امیر المؤمنین بود و مردم از او سؤالاتی می پرسیدند. فرمود: ای حبابه والیه! گفتم: بله، مولای من. فرمود: آنچه به همراه داری بیاور. آن ها (سنگ ریزه ها) را تقدیم کردم، بر آن ها مهر نهاد. پس از آن نزد امام حسین (عليه السلام) رفتم، در حالی که در مسجد پیامبر (صلى الله عليه وآله) بود. نزدیک آمد و مرحبا گفت، سپس به من فرمود: «إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَى مَا تُرِيدِينَ أَفْتَرِيدِينَ دَلَالََةَ الْإِمَامَةِ؟» گفتم: بله، آقای من! پس فرمود: آنچه را به همراه داری، بیاور. شن ها را تقدیم کردم. پس بر آن ها مهر نهاد. حبابه می گوید: سپس بر علی بن الحسین (عليه السلام) وارد شدم و این در زمانی بود که به پیری رسیده بودم و بدنم دچار لرزه شده بود و من در آن موقع، یکصد و سیزده سال داشتم. او را در حال رکوع و سجود و مشغول عبادت دیدم. از اینکه مرا (به امام) راهنمایی کند مأیوس شدم، اما با انگشت سبابه به طرف من اشاره کرد و جوانی به من بازگشت. بعد گفتم: سرورم! چقدر از دنیا سپری شده و چقدر مانده است؟ فرمود: آنچه گذشته خوب بوده، ولی آنچه مانده، نه. حبابه می گوید: سپس به من فرمود: آنچه را با خود داری بده. پس سنگ ریزه ها را تقدیم کردم و بر آن ها مهر نهاد. سپس بر ابوجعفر (عليه السلام) وارد شدم و او نیز بر آن ها مهر نهاد. بعد بر اباعبدالله (امام صادق) (عليه السلام) وارد شدم و او نیز برایم آن ها را مهر کرد. سپس بر امام موسی ابوالحسن (عليه السلام) وارد شدم و آن ها را برایم مهر نمود. آن گاه بر امام رضا (عليه السلام) وارد گردیدم و او نیز آن ها را برایم مهر نهاد.

از حبابه نقل شده است که گفت: آیا حدیثی را که از اباعبدالله حسین بن علی (عليه السلام)

شنیده ام، برایتان بازگو کنم؟ گفتند: بلی. گفت: شنیدم حسین بن علی (عليه السلام) فرمود: «نحن و شیعنا علی

الفطرة التي بعث الله عليها محمداً - صلى الله عليه وآله - و سائر الناس منها براءء»^(۱) ما و شیعیان ما بر فطرتی هستیم که خداوند محمداً را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - بر آن فطرت برانگیخت و مردمان دیگر از آن به دورند.

در حدیث دیگری، او از امام حسین (علیه السلام) چنین نقل کرده است: بر آن حضرت (علیه السلام) وارد شدم و سلام کردم و سلام مرا پاسخ داد و مرا خوشامد گفت. سپس فرمود: «ما بطأ بك عن زیارتنا و التسليم علينا، یا حبابة؟»؛ چه چیز تو را از دیدار ما باز داشته است، حبابه؟ گفتیم: آنچه سبب کندی من در دیدار شما شده، بیماری است که بر من عارض گردیده. فرمود: چه چیزی است؟ حبابه می گوید: روبندم را که منطقه پیسی گرفته مرا پوشانده بود، برگرفتم. آن حضرت دستش را بر محل بیماری گذاشت و دعا کرد. هنوز دعایش تمام نشده بود که دستش را برداشت و خداوند آن بیماری را از من برطرف نمود. سپس فرمود: «یا حبابة، انه ليس احدٌ على ملة ابراهيم في هذه الامة غيرنا و غير شيعتنا و من سواهم منها براءء»^(۲)

5. زینب بنت علی بن ابی طالب (علیه السلام)

پیام آور کربلا، زینب کبری، دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا (علیها السلام) دخت گرمی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله) به دنیا آمد. کنیه اش، ام کلثوم، ام عبدالله و ام الحسن است، ولی برای این مظلومه کنیه های مخصوصی مانند «ام المصائب»، «ام الرزایا» و «ام النوائب» نیز ذکر کرده اند.^(۱) پدر گرمی اش او را به ازدواج برادرزاده خویش عبدالله بن جعفر در آورد که علی، عون اکبر، عباس، محمد و ام کلثوم ثمره این پیوند بودند.

نام مبارکش به وسیله جبرئیل (علیه السلام) بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عرضه شد و پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: وصیت می کنم حاضران و غایبان را که حرمت این دختر را پاس دارند؛ او همانند خدیجه کبری (علیها السلام) است.^(۲)

سید بن طاووس می نویسد: آن گاه که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، زینب (علیها السلام) فریاد زد: «یا مُحَمَّداه! صَلَّی عَلَیْكَ مَلِیْكَ السَّمَاءِ هَذَا حُسَیْنٌ مُرْمَلٌ بِالْدمَاءِ مُنْقَطِعُ الاعْضَاءِ وَ بِنَائِكَ سَبَايَا، اِلَى اللّهِ الْمُسْتَكْبَى وَ اِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ اِلَى عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ اِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ اِلَى حَمَزَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ! یا مُحَمَّداه! هَذَا حُسَیْنٌ...»^(۱) ای محمد! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند. این حسین است که آغشته به خون است و اعضایش قطع شده، و این دخترانت هستند که اسیر شده اند. به خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سید الشهداء شکایت می برم. ای محمد! این حسین است.

وی در مقامی بود که توانایی حفظ اسرار امامت را داشت و امام حسین (علیه السلام) هنگام شدت بیماری امام زین العابدین (علیه السلام)، مطالبی به زینب (علیها السلام) فرمود و آن بانو دارای منزلت نیابت امامت گردید.^(۲) شیخ صدوق به دو سند از احمد بن ابراهیم روایت می کند که پس از رحلت

امام حسن عسکری (علیه السلام) از حکیمه بنت محمد بن علی (علیهما السلام)، پرسیدند: شیعه به که رجوع کند؟ فرمود: به امّ ابی محمد (علیه السلام). پرسیدند: زنی مورد وصیت است؟ حکیمه گفت: آن حضرت به حسین (علیه السلام) اقتدا کرده است که به خواهرش زینب بنت علی (علیهما السلام) وصیت نمود.^(۱)

سخنان حضرت زینب (علیهما السلام) پس از شهادت سالار شهیدان، و خطبه های آن حضرت در بازار کوفه و در بارگاه ابن زیاد و دربار یزید در شام، چنان قوی و تکان دهنده بودند که همگان را به حیرت واداشتند و مسلمانان را از خواب غفلت بیدار کردند. وی رسالت خویش را — که زنده کردن دین جدّش بود — به نیکی انجام داد. سخنان وی را مورّخان و اصحاب مقاتل نقل کرده اند.^(۲)

او بیشتر شب ها را به تهجّد به صبح می رساند و دایم قرآن تلاوت می نمود، حتی شب یازدهم محرّم با آن همه فرسودگی و خستگی و دیدن مصیبت ها، به عبادت مشغول شد؛ چنان که حضرت سجّاد (علیه السلام) می فرماید: «در آن شب، دیدم عمّه ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است.»^(۳)

مقامات سکینه و وقارش به خدیجه کبری (علیهما السلام)، عصمت و حیایش به فاطمه زهرا (علیها السلام)، فصاحت و بلاغت کلامش به علی مرتضی (علیهما السلام)، صبر و بردباری اش به حسن مجتبی (علیهما السلام) و شجاعت و رشادتش به سیدالشهداء (علیهما السلام) همانندند.

ابن اثیر می نویسد: زینب (علیهما السلام) زنی عاقل، خردمند و دارای منطقی قوی بود.^(۴)

آیه الله خوئی می گوید: زینب شریک و همراه برادرش حسین (علیهما السلام) در دفاع از اسلام و جهاد در راه خدا و دفاع از دین (شریعت) جدّش سید المرسلین (صلی الله علیه و آله) بود؛ در فصاحت، چنان بود که گویا از زبان پدرش سخن می گوید؛ در ثبات و پایداری، همچون پدرش بود؛ نزد ظالمان و جائران خضوع نمی کرد و غیر از خدای سبحان، از کسی نمی ترسید. حق می گفت و راستگو بود. جریان های تند او را نمی لرزاندند و طوفان و رعد و برق (روزگار) او را از بین نمی برد و حقیقتاً که او خواهر حسین (علیهما السلام) و شریک آن حضرت در راه عقیده و جهادش بود.^(۵)

شیخ ذبیح الله محلاتی می نویسد: عقیده بنده این است که پس از فاطمه زهرا (علیها السلام)، حضرت زینب افضل از جمیع زنان اولین و آخرین است و هر کسی دوره زندگانی این مظلومه را مطالعه نماید، البته تصدیق خواهد کرد؛ چه آنکه این مخدّره جامع فضایل تکوینی و تشریحیه بوده است.^(۶)

عمر رضا کحّاله می گوید: سیّد ای جلیل القدر و صاحب عقل برتر و رأی و فصاحت و بلاغت بود. (کلامش بسیار فصیح و بلیغ بود).^(۷)

فرید وجدی می نویسد: زینب از برترین بانوان و بزرگ ترین برگزیدگان و جلیل القدرترین زنان بود.^(۸)

سید محسن امین می گوید: زینب (علیهما السلام) از برترین بانوان بود ... فصاحت زبانش و

بلاغت کلامش در خطبه های کوفه و شام چنان است که گویا از زبان پدرش امیرالمؤمنین سخن می گوید.^(۱)

علامه مامقانی او را از «نساء حدیث» شمرده، می نویسد: صدوق او را در مشیخه نام برده است و من می گویم: «زَيْنَبُ و ما زَيْنَبُ؟ و ما أدريكَ ما زَيْنَبُ؟ هِيَ عَقِيلَةٌ بَيْنَ هاشِمٍ وَ قَدْ حازَتْ مِنَ الصِّفَاتِ الْحَمِيدَةِ ما لَمْ يُحزْها بَعْدَ أُمِّها أَحَدٌ حَتَّى حَقَّ أَنْ يُقالَ هِيَ الصِّدِيقَةُ الصُّغرى، هِيَ فِي الْحِجابِ وَاللِّفافِ مَزِيدَةٌ لَمْ يَرِ شَخْصَها أَحَدٌ مِنَ الرِّجالِ فِي زَمانِ أَيْبِها وَ أَحوبِها الأَ يَوْمَ طُفَّ وَ هِيَ فِي الصَّبْرِ وَ الثِّباتِ وَ قُوَّةِ الايمانِ وَ التَّقوى وَ حِدَّةِ وَ هِيَ فِي الفِصاحَةِ وَ البَلاغَةِ كَأَنَّها تَفَرَّغَ عَن لِسانِ أميرِالمؤمنين(عليه السلام)...»^(۲) زینب! کیست زینب؟! تو چه دانی که کیست زینب؟ او بانوی بنی هاشم است که در صفات ستوده، برترین است و کسی جز مادرش بر او افتخار و برتری ندارد، تا جایی که اگر بگوییم او «صدیقه صغری» است، حق گفته ایم. در پوشیدگی و حجاب، چنان بود که کسی از مردان در زمان پدر و برادرانش او را ندید، جز در واقعه کربلا. او در صبر و قوت ایمان و تقوا منحصر به فرد بود و در فصاحت و بلاغت، گویا از زبان امیرالمؤمنین(علیه السلام) سخن می گوید.

مجلسی نیز از آن حضرت، حدیث نقل کرده است.^(۳) سخنان و اشعار حضرت زینب(علیها السلام) درباره گفتار و حالات امام حسین(علیه السلام) نیز به عنوان حدیث، از معصوم(علیه السلام) محسوب می گردند.^(۴)

6. سَكِينَةُ بِنْتُ حُسَيْنٍ(علیه السلام)

سکینه،^(۵) دختر حسین بن علی بن ابی طالب، و مادرش رُبَابُ بِنْتُ امْرِئِ القَیْسِ بِنِ عَدیِ بِنِ اوسِ بِنِ جابِرِ بود. نامش را اُمَیْةٌ، اُمَیْمَةٌ و اَمْنَةُ (همنام جدّه پدرش، آمنه بنت وهب) ذکر کرده اند و به «سکینه» مشهور است.^(۶) وی به عقد عبدالله بن حسن (پسر عمویش) درآمد،^(۷) ولی عبدالله در کربلا به همراه عمویش حسین(علیه السلام) شهید شد. پس از واقعه عاشورا، سکینه همراه عمّه اش حضرت زینب(علیها السلام) و سایر بازماندگان آل رسول الله(صلی الله علیه وآله)، به صورت اسیر به دمشق برده شد و پس از آن، راهی مدینه الرسول گردید.

پس از آن، سکینه با مصعب بن زبیر ازدواج کرد و دخترش رباب ثمره این پیوند بود. پس از مُصعَب با عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن... ابن حُوَیْلِدِ ازدواج کرد و حکیم و عثمان را به دنیا آورد. پس از عبدالله، سکینه، به نکاح زید بن عمرو بن عثمان بن عفان درآمد.^(۸)

طبق گفته بیشتر مورخان، سکینه در پنجم ربیع الاول سال 117 ق در مدینه در زمان حکومت خالد بن عبدالملک رحلت نمود.^(۹) خالد اجازه تدفین نداد و چون خود می خواست نماز میت را بخواند، گرمای هوا را بهانه کرد. مردم تا شب منتظر شدند، سرانجام به منزل هایشان رفتند و اطراف جنازه عود و عطر پخش کردند. فردای آن روز والی اجازه داد و نماز برپا شد و سکینه در مدینه جدّش رسول الله(صلی الله علیه وآله) دفن شد.^(۱۰) برخی گفته اند که سیّد سکینه در پنجم ربیع الاول

سال 126 در مکه در راه عُمَره از دنیا رفت.^(۱)

ابوالفرج می گوید: سکینه در مدینه در زمان حکومت *خالد بن عبدالملک* فوت نمود و *خالد* به علت گرمای ظهر، نماز را به تعویق انداخت. *علی بن حسین* (علیه السلام) امر فرمود: به هر شخصی که برای نماز و تدفین آمده است، عطر بزنند...^(۲)

سکینه بانویی فصیح و بلیغ بود و از بهترین شعرای زمان خویش به شمار می آمد و مقامی رفیع داشت. بزرگان شعرا و ادبای قریش نزد وی می آمدند و با او به مباحثه و مناقشه می پرداختند و سکینه درباره اشعار آن ها قضاوت می کرد و اشعارشان را تصحیح می نمود و به آن ها دست مزد می پرداخت. حکایت دیدار وی را با جمعی از شعرا از جمله *فرزدق*،^(۳) برخی از بزرگان در کتاب هایشان یاد کرده اند.^(۴)

ابوالفرج اصفهانی^(۵) نیز گفتار و اشعار وی را در کتابش آورده است؛ از جمله می نویسد: جمعی از اهل کوفه نزد سکینه (علیها السلام) رفتند و او را سلام و تسلی دادند. سکینه به آن ها گفت: خدا می داند که چقدر نسبت به شما خشناکم! *جدم علی* (علیه السلام) را شهید کردید و مصعب همسر مرا به قتل رساندید، در نوجوانی مرا یتیم کردید و در بزرگی، مرا خانه نشین کردید. با چه رویی به ملاقاتم آمده اید؟^(۶)

سکینه همراه همسرش، به دنبال پدر گرامی اش امام حسین (علیه السلام)، راهی کربلا شد و در واقعه کربلا حضور داشت و در تمام مصایب و رنج ها شریک بود و شهادت برادران، عموها، عموزاده ها، شوهر و پدرش را شاهد بود و با بدن پاره پاره پدر وداع و دوران اسارت را تحمل کرد. او بانویی عقیف و مستور بود. *سهل بن سعد*، که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود، نقل می کند: هنگامی که وارد دمشق شدم و از ورود آل رسول الله (صلی الله علیه وآله) باخبر گردیدم، نزد ایشان رفتم تا شاید حاجتی از ایشان برآورده کنم. از دختری پرسیدم: کیستی؟ گفت: سکینه بنت *الحسین*. از او سؤال کردم، چیزی نمی خواهی؟ من *سهل بن سعد* هستم که جدّت را دیده ام و حدیثش را شنیده ام. سکینه گفت: ای *سهل*، به شخصی که رأس (یعنی سر امام حسین (علیه السلام)) را حمل می کند بگو جلوتر از ما راه برود تا مردم به تماشای سر مشغول شوند و ما را نگاه نکنند؛ زیرا ما حرم (بانوان) خاندان رسول الله (صلی الله علیه وآله) هستیم.^(۷)

سکینه بانویی شجاع بود و در برابر لعن بنی امیه سکوت نمی کرد. *عمر رضا کحّاله* می نویسد: روزهای جمعه مقابل *خالد بن عبدالملک* می رفت و هنگامی که *خالد* بر منبر به بدگویی و شتم حضرت *علی* (علیه السلام) می پرداخت، سکینه با خدمت کارانش او را ناسزا می گفتند و نگهبانان *خالد* خدمه سکینه را می زدند.^(۸)

سکینه به سرکردگی زنان قریش بر هشام^(۹) وارد شد و شال او را از کمرش باز کرد و

عمامه اش را از سرش برکنند. هنگامی که مروان، جدّ سکینه (حضرت علی(علیه السلام)) را لعنت می کرد، سکینه، مروان و پدرش و پدر پدرش را لعنت می نمود. دختر عثمان بن عفان در برابر سکینه گفت: من دختر شهید هستم. سکینه سکوت کرد. ناگاه مؤذنی گفت: «أشهد أن مُحَمَّدًا رسولُ الله.» سکینه گفت: این پدر من است یا پدر تو؟ آن زن گفت: هرگز به شما فخر نخواهم فروخت.^(۱) بنابراین، سکینه بانویی شجاع و با هیبت و عظمت بود و کسی جرئت توهین به او را نداشت. آن گاه که آبروی هشام را برد، هشام قادر نبود چیزی به او بگوید. این گفتار حاکی از اقتدار و شهامت سکینه هست.

امام حسین(علیه السلام) درباره او و مادرش فرمود: «لَعَمْرُكَ أَنِّي لِأَحَبُّ دَارًا تَحِلُّ بِهَا سَكِينَةُ وَ الرَّبَابُ»؛^(۲) به جان تو قسم، خانه ای را که سکینهو رباب در آن باشند، دوست می دارم. عمر رضا کحّاله می نویسد: سکینه بانویی جلیل القدر، با نجابت و دارای مقام و منزلت بلند است.^(۳) بنت الشاطی می گوید: به حق که خانم سکینه به سبب اصل و نسب عالی و شرافت و منزلت بالایش، صاحب عزّت بی انتها و آشکار است.^(۴) زینب بنت فواز آورده است: «كَانَتْ سَيِّدَةَ نِسَاءٍ عَصْرُهَا وَ مِنْ أَحْمَلِ النِّسَاءِ وَ أَطْرَفِهِنَّ وَ أَحْسَنِهِنَّ أَخْلَاقًا»؛^(۵) سکینه سرآمد زنان زمان خویش، از زیباترین زن ها، و از نظر اخلاق، جلیل القدرترین و نیکوترین ایشان بود. سکینه از امام حسین بن علی(علیه السلام) (پدرش)، و امّ کلثوم بنت علی(علیه السلام) روایت کرده است.

7. فاطمه بنت حبابه الوالیبه

فاطمه دختر حبابه والیبه — که شرح حال او ذکر شد — از بانوان فاضل، عالم محدّث و راویان حدیث امام حسن و امام حسین(علیهم السلام) بود.

شیخ طوسی او را در زمره راویان امام حسن و امام حسین(علیهم السلام) ذکر کرده است.^(۱) شیخ اردبیلی و میرزا مهدی استرآبادی او را از راویان حدیث معرفی کرده اند.^(۲) علامه مامقانی می نویسد: امامی مذهب بودنش آشکار است، ولی شرح حال و میزان اعتماد و وثاقتش معلوم نیست.^(۳) فاطمه از امام حسن بن علی(علیهما السلام) و امام حسین بن علی(علیهما السلام) روایت کرده است.

8. فاطمة بنت الحسين(علیه السلام)

فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب و مادرش امّ اسحق بنت طلحة بن عبیدالله تیمی است. کنیه اش امّ عبدالله و لقبش «فاطمه صغری» و «فاطمه نبویّه» است. او همسر حسن

بن حسن بن علی (حسن مثنی) و مادر فرزندان، عبدالله و ابراهیم و حسن و زینب بود.^(۱)

فاطمه با همسرش حسن بن حسن (علیه السلام) — که پسر عمویش بود — همراه پدر بزرگوارش امام حسین (علیه السلام) راهی کربلا شد.^(۲) پس از واقعه «طف»^(۳) و شهادت پدرش، همراه عمه اش، حضرت زینب (علیها السلام) و سایر بازماندگان آل رسول (صلی الله علیه وآله) به دمشق برده شد و پس از آن وارد مدینه گردید.

پس از رحلت همسرش (حسن)، مدت يك سال در کنار قبر وی خیمه زد و در آن ساکن شد.^(۴) فاطمه (علیها السلام) قصد ازدواج نداشت و سرانجام، پس از مدتی، به اصرار عبدالله بن عمرو بن عثمان و به سفارش همسرش (حسن)، با عبدالله ازدواج کرد و قاسم و محمد و رقیه فرزندان عبدالله بن عمرو را به دنیا آورد.

پس از فوت عبدالله بن عمرو، عبدالرحمن بن ضحاک فهری، که از طرف یزید بن عبدالملک حاکم مدینه بود، از فاطمه خواستگاری کرد. فاطمه نپذیرفت. عبدالرحمن به آزار و اذیت او پرداخت و او را تهدید کرد که اگر قبول نکند، فرزند بزرگش (عبدالله بن حسن) را به تهمت شراب خواری تازیانه خواهد زد.

رئیس دیوان مدینه فردی به نام ابن هرمز بود که یزید بن عبدالملک او را برای حساب رسی به نزد خویش خواسته بود. ابن هرمز برای خداحافظی نزد فاطمه رفت و گفت: کاری داری؟ فاطمه گفت: خلیفه را از خواسته ابن ضحاک و تعرضش بر من آگاه کن، و خود شکایت نامه ای به یزید بن عبدالملک نوشت ... به دنبال شکایت فاطمه، یزید بن عبدالملک، ابن ضحاک را از قدرت خلع کرد و از وی غرامت گرفت.^(۵)

سیده فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) در سال 110 هجری در سن هفتاد سالگی رحلت نمود.^(۶) گفته شده که سیده فاطمه نبویه دختر امام حسین در مصر مدفون است.^(۷)

داستان فاطمه با ابن ضحاک حاکی از اراده قوی و استقامت و شجاعت زنی است که زیر بار زور حکومت نرفت و از حق خویش دفاع کرد. آن زمان که در کنار قبر همسرش خیمه زده بود، شب ها را به عبادت سپری می کرد و روزها روزه بود.^(۸)

او بانویی بسیار عابد و پرهیزگار بود. ابن سعد در خبری که از راویان فاطمه نقل کرده است، می نویسد: با دانه هایی که در رشته ای جمع آوری شده بود تسبیح خدا می گفت. (فاطمه بنت الحسین (علیه السلام) از خاندانی بسیار نیکو بود و اخلاقی ستوده داشت. او از خواهرش سکینه بزرگ تر و از همه افراد به حضرت زهرا (علیها السلام) شبیه تر بود.

فاطمه در کربلا شاهد شهادت پدر و برادران و بستگانش بود و ستم هایی را که بر آل رسول الله (صلی الله علیه وآله) رفتند، نظاره کرد و به عمه اش حضرت زینب (علیها السلام) پناه برد. مصیبت

بزرگی که بر وی و خانواده اش وارد شده بود، حالتی بالاتر از گریه برایش به وجود آورده بود؛ دیگر اشک هایش خشک شده و صدایش گرفته بود. همراه سایر بانوان و بازماندگان آل پیامبر (صلی الله علیه وآله) به اسارت به کوفه برده شد. استقبال مردان و زنان کوفه از کاروان اسرا بر حزن و اندوه او و خانواده اش افزود و سرانجام، پس از خطبه عمّه اش حضرت زینب (علیها السلام) به سخنرانی پرداخت. فاطمه با عزم و ایمان و ثبات و یقین، برای مردم کوفه سخنرانی کرد و پرده از اعمال زشت امویان برداشت و اهل مجلس را به گریه انداخت، به گونه ای که گفتند: ای دختر پاکان! دل های ما را پاره کردی و جگرهای ما را آتش زدی.^(۱)

فاطمه امانتدار پدر بود. کلینی به سند خود، از ابی جارود، از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «لَمَّا حَضَرَ الْحُسَيْنَ (علیه السلام) مَا حَضَرَهُ، دَفَعَ وَصِيَّتَهُ إِلَى ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ ظَاهِرَةً فِي كِتَابٍ مُدْرَجٍ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) مَا كَانَ دَفَعَتْ ذَلِكَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (علیه السلام) ...»^(۲) هنگامی که زمان شهادت حسین (علیه السلام) فرارسید، وصیتی مکتوب را آشکارا به دخترش فاطمه داد. چون آن حضرت به شهادت رسید، فاطمه آن وصیت را به علی بن حسین (علیه السلام) سپرد.

مامقانی گوید: جلالت و عظمت شأن و مقام فاطمه آشکارتر از آن است که احتیاج به بیان و اقامه دلیل داشته باشد. وی پس از نقل خیر کلینی درباره امانت داری فاطمه در امر وصیت، می نویسد: «مَا تَضَمَّتْهُ الْخَبِيرُ يَكْشِفُ عَمَّا فَوْقَ رُتْبَةِ الْوَفَاةِ وَالْعِدَالَةِ»^(۳) از محتوای خبر نتیجه گرفته می شود که درجه او برتر از درجه وثاقت و عدالت است. ابن حبان وی را از ثقات شمرده است.^(۴)

او از حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) به طور مرسل، حسین بن علی (علیه السلام) (پدرش)، علی بن الحسین (علیه السلام) (برادرش)، زینب بنت علی (علیها السلام) (عمّه اش)، بلال (مؤذن) به صورت مرسل، ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت نقل کرده است.

ثقة الاسلام کلینی به سند خود از ابو حمزه، از عبدالله بن حسن، از مادرش فاطمه بنت الحسین روایت می کند که گفت: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) ثَلَاثُ حِصَالٍ مَنْ كُنَّ فِيهِ اسْتَكْمَلَتْ حِصَالَ الْإِيمَانِ: إِذَا رَضِيَ لَمْ يُدْخِلْهُ رِضَاهُ فِي بَاطِلٍ، وَإِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ غَضَبُهُ مِنَ الْحَقِّ، وَإِذَا قَدِرَ لَمْ يَتَعَاطَ مَا لَيْسَ لَهُ»^(۵) سه خصلت است که هر که آن ها را دارا باشد، ایمان او کامل شده است: 1. هنگامی که در حال خشنودی است رضایتش او را به باطل نکشد. 2. آن گاه که خشمگین است، خشم او را از حق باز ندارد. 3. چون قدرت یابد به آنچه مال وی نیست، دست درازی نکند.

شیخ صدوق به اسناد خویش از محمد بن سنان از ابوالجارود زیاد بن منذر از عبدالله بن الحسن^(۶) از مادرش فاطمه بنت الحسین روایت می کند که گفت: «دَحَلَتْ الْغَانِمَةُ (العامة) عَلَيْنَا الْفُسْطَاطَ وَ أَنَا جَارِيَةٌ صَغِيرَةٌ وَ فِي رِجْلِي خَلْخَالَانِ مِنْ ذَهَبٍ فَجَعَلَ رَجُلٌ يَفُضُّ الْخَلْخَالَيْنَ مِنْ رِجْلِي وَ هُوَ يَبْكِي. فَقُلْتُ: مَا يَبْكِيكَ، يَا عَدُوَّ اللَّهِ؟»

فقال: كَيْفَ لَا أُبْكِ وَ أَنَا أَسْلُبُ ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقُلْتُ: لَا تَسْتَلْبِي. قال: أخافُ أنْ يَجِيءَ غَيْرِي فَيَأْخُذَهُ. قالت: وَ انْتَهَبُوا ما فِي الْأَبْنِيَةِ حَتَّى كَانُوا يَنْزِعُونَ الْمَلَأِحِفَ عَن ظُهُورِنَا»⁽¹⁾ غارتگران به خیمه ما آمدند، آن گاه که من دختر بچه ای بودم و خلخالی از طلا به پا داشتم. مردی خلخال را از پایم درآورد و گریه می کرد. گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: چرا گریه نکنم، در حالی که دختر رسول خدا را غارت می کنم؟ گفتم: غارت نکن. گفت: می ترسم اگر من غارت نکنم، دیگری بیاید و بگیرد. فاطمه می گوید: همه چیز را به غارت بردند، حتی پارچه های سر ما را بردند.

ابوداود، ترمذی و ابن ماجه در کتاب های سنن خود و نسائی در کتاب خصائص علی(علیه

السلام) و مُسند علی از فاطمه بنت الحسین روایت نقل کرده اند.⁽¹⁾



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی